

به نام خدا

## خواب پریشان

شماره داستان :

پیشگفتار ...

حافظ:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه  
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.

شروع ...

از قدیم گفتند که خواب های بدتان را برای کسی بازگو نکنید.  
و جدیداً هم شنیدم که اگر می خواهید چیزی را فراموش کنید، آن را بنویسید و در گوشه  
ای بگذارید.

.....

ناگهان از خواب پریدم.

وحشت ناک ترین خواب عمرم بود. حیران بودم که چه باید بکنم. اولین فکری که به نظرم  
رسید این بود که چهار تا نماز دو رکعتی بخونم. و خواندم.

خوابم اینطور بود:

.....

مدت ها بعد - بهشت:

همه چیز غیر مشخص و کدر بود. ولی لحظه به لحظه شفاف تر می شد.  
اولین احساسم چنین بود. احساس کردم که در یک ورزشگاه بزرگم. بیشتر حواسم را جمع

کردم.

بله. دیدم که روی یک صندلی نشسته ام. ردیف هشتم. درست در پشت مربیان دو تیم.

سرم را بالا گرفتم. دیدم که ورزشگاهی است که خیلی خیلی خیلی بزرگ است. کم کم داشتم می فهمیدم که خواب است. چرا که تماشاگران زن و مرد قاطی بودند. و اینکه من که در ایران بودم و برای دیدن فوتبال، به زن ها اجازه نمی دادند. یک دفعه دیدم که تمام تماشاگران با هم هورا کشیدند. تعجب کردم. با خود گفتم که این کیست که این همه برای او هورا می کشند.

دقت کردم. او محمد بود. در پست دفاع چپ تیمش بازی می کرد. تیم محمد. اسم تیم مخالف هم، تا آنجایی که یادم می آید، جواد بود. این را از روی تخته نمایش فهمیدم.

توپ را دیدم که برای عمر سانتر شده بود. علی سانتر کرده بود. هر دو برای تیم محمد بازی می کردند.

چند دقیقه ای گذشت که متوجه شدم که اکثر بازیکنان تیم جواد، امامان ما هستند. خود امام جواد مربی بود.

مربی تیم محمد هم، ابوبکر بود.

ناگهان ضد حمله ای شد.

توپ در لب خط زیر پای امام حسین قرار داشت. اگر سانتر می کرد، حر در موقعیت خوبی قرار می گرفت. اما از دختری که در کنار خط بود چیزی شنید و از فرط خنده نتوانست سانتر خود را تکمیل کند.

همین تعلل چند ثانیه ای اش کافی بود که بازیکنی که پشتش نوشته بود داوود، آمد و توپش را زد.

حسین، کماکان ایستاده بود و به فکر فرو رفته بود.

چند لحظه بعد، به خواسته ی خودش، داشتند تعویضش می کردند.

یکی دو دقیقه بعد، آن خانمی که به او چیزی گفته بود، از کنارم رد شد.

پرسیدم:

به او چه گفتی که به زیر خنده زد و فکری شد؟

و او برای من حرف زد.

حرفش چنین بود:

دوست داران تو، مهر تو را از کربلا به عنوان تبرک به بلاد خود می برند. در حالی که خبر

ندارند که خاکش، برای شهر شانگهای است!

پایان.

1386/11/14

-----

حامد 26 (حامد احمدی)

[www.hamed26.blogfa.com](http://www.hamed26.blogfa.com)

-----